

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هجدهم













آقای دکتر قاسمی از بوکان



سلام استاد عزیزم


سه بیت اساسی از دفتر پنجم هست که در برنامه های اخیر همیشه تکرار می فرمائید . این ابیات ، ابیات ۵۴۹ الی ۵۵۱ دفتر پنجم هستند.


چون ز مرده زنده بیرون می کشد  
هر که مرده گشت او دارد رشد  

چون ز زنده مرده بیرون می کند  
نفس زنده سوی مرگی می تند  

مرده شو تا مخرج الحی صمد  
زنده ای زین مرده بیرون آورد  

این ابیات تفسیر و برداشت مولانا از آیه ۹۵ سوره انعام است.

در ترجمه آیه فوق در کتاب مثنوی جناب کریم زمانی آمده است:  برآستی که خداوند شکافنده دانه و هسته است زنده را از مرده بیرون آورد و مرده را از زنده.

این است خداوند. به کدامین بی راهه روید؟ 

ضربان تکاملی زندگی همیشه رو به پیش است و این روند را زندگی از زمان انفجار بزرگ و ایجاد منظومه شمسی و جدا شدن کره زمین از کره فروزان خورشید و سرد شدن زمین و ایجاد حیات در آن توسط نیروی کن فکان در حال پیشروی است، و نهایتاً باعث ایجاد موجودی بسیار پیشرفته با قوه ٔ تفکر و تعقل به نام انسان شده است تا بتواند مفهوم حدیث کنز را در او محقق سازد.

كُنْتُ كَنْزاً كُفْتُ مَخْفِياً شَنُو
جَوهَرِ خُودِ گَم مَكْن، اَظْهَارِ شَو

من گنجینه مخفی بودم، که میخواستم خودم را بیان کنم.



مولانا با برداشت از آیه ی فوق می خواهد بیان کند که زنده شدن به زندگی در موجودات با هم فرقی ندارد.

اگر دانه بادام را در نظر بگیرید، این دانه که هسته ی آن قابل رویش و تبدیل به نهال درخت بادام است باید ابتدا پوسته، که نگه دارنده هسته است بیوسد و از بین برود تا هسته مجدداً به نهال تبدیل شود.

این روند در مورد انسان هم کاملاً مصداق دارد. یعنی تا من ذهنی که به منزله پوسته و در ابتدای زندگی طبق قانون قضا برای بقا تشکیل میشود از بین نرود، نمیتوانیم زنده شویم و به موجودی تبدیل شویم که مورد نظر خداست.

در مورد دانه این را قانون کن فکان به پیش میبرد و در مورد ما هم به همین ترتیب است. ولی ما با ایجاد مقاومت و قضاوت و ایجاد همانیدگی های متعدد در برابر زندگی مقاومت می کنیم و به حفظ من ذهنی که طبق قانون قضا باید از بین برود تا به زندگی زنده شویم، مقاومت میکنیم.

یعنی عملاً در برابر نیروی زندگی که ما را به جلو می برد، ترمز دستی را کشیده ایم و داریم دود می کنیم. ولی زندگی و نیروی کن فکان در هر حال و در هر لحظه با ایجاد اتفاقات می خواهد همانیدگی ها را به ما نشان بدهد تا پوسته ما بالاخره بیوسد و اصل ما روی خودش قائم شود.

پس با پذیرش اتفاق این لحظه و اجازه دادن به قانون کن فکان
میتوانیم با تسلیم و رضا خود را در مسیر قانون کن فکان قرار دهیم تا
بتوانیم منظور زندگی را که بیان شادی و خلاقیت خدایی از ماست را
اظهار کنیم.  

والسلام آقای شهبازی عزیز

دکتر قاسمی هستم از بوکان



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۱۹،
غزل ۵۶۷

خریدی خانه ی دل را، دل آن دوست می دانی
هر آنچه هست در خانه از آن کدخدا باشد

قماشِ کآن تو نبود برون انداز از خانه
درون مسجدِ اقصی سگِ مرده چرا باشد؟

خداوندا مرکز ما از آن تو و خانه ی دوست و هر عاقلی میداند که هر
صاحب خانه ای، خانه اش را با چیزهایی که دوست داشته باشد می آراید.

عقل، امنیت، هدایت و قدرتی که ذوقِ آفرینش و شادی را با خود دارند
قماشِ خانه تو اند.

و عکسِ بی جانِ هم هویت شدگی ها که بوی بدِ هیجاناتِ مخرب
می دهند، قماشِ منِ ذهنی.

خدایا تو گفתי باید خانه ات را از غیرِ تو پاکیزه کنیم و برای برکاتِ تو
آماده کنیم.

اما ، ما گستاخانه مردارِ همانیدگی ها را به خانه ات آورده ایم.

فُرم مُرده یِ هم هویت شدگی ها که بیمار کننده و متعفن اند و بوی بدِ
درد ها را می دهند، در خانه ات انباشته ایم.

خداوندا من ذهنی با این انرژی های مخرب و درد آلودش درونِ خانه یِ
تو چه می کند؟

بار الهی خودت مرکزمان را که خانه یِ توست از غیر خالی کن، تا درختِ
عدم در آن به بار بنشیند.

غزل ۵۴۵

دانه ی دل کاشته ای زیر چنین آب و گلی
تا به بهارِ نرسد او شجرِ می نشود

بیست چو خورشید اگر تابد اندر شب من
تا تو قدم در ننهی خود سحری می نشود

خدایا دانه ی عدمی که زیر هم هویت شدگی های ما کاشته ای تا با پای
کن فکانت متبرک نشود شکوفا نمی شود.

تا از روح خود بر آن ندَمی بهارِ حضور را به خود نخواهد دید.

هم هویت شدگی ها هر چقدر هم که تابش و جلوه کنند نمی توانند که ما را به ثمر برسانند، چون آنها زودگذر و فانی اند و زود اشباع می شوند.

شادی یی که ما از آنها می گیریم به سرعت زوال می یابد و ما را در شبِ ذهن سرگردان رها می کند.

اما تو که به مرکزمان پا بگذاری شبِ تاریک ما را نویدِ روزِ روشن می دهی و درختِ حضور را در ما به برکاتِ سامانِ بخششِ بارور می کنی.

خداوندا تسلیم را بر ما عرضه کن تا زمستانِ فراق را رها کنیم و آماده ی
بهارِ وصل شویم.

صبر را بر ما آسان کن که به خمیرمایه ی عدم در تنورِ قضا پخته شویم.

و رضا را ثمر و نتیجه ی صبرمان کن تا به حکمِ تو شاد و خندان و راضی
باشیم.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران

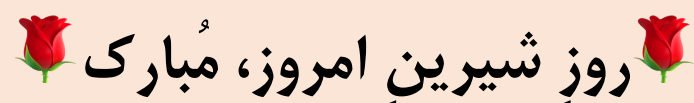


آقای فریدون از مهرشهر کرج



آقای فریدون از مهرشهر کرج

پیغام عشق - قسمت هجدهم



فریدون هستم از مهرشهر کرج

پنجاه و پنجمین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسْتُ) از دیوان شمس مولانا

غزل ۲۴۹۲ 

(۱) هر بشری که صاف شد در دو جهان وِرا دلی
دید غرض که فقر بُد، بانگِ اَلْسْتُ را بلی

■ بیت می‌گوید:

هر انسانی که در پندار و گفتار و رفتار، هم از درون و هم در جهان
پیرامونش، صاف شد: یعنی به تعبیر مولانا، همچون رومیان، [دفتر اول،
بخش ۱۵۷] تمام تلاش خود را در دفع زنگ از آینه‌ی درون خویش به
کار گرفت، به چشم هشیاری خود دید که برای بلی گفتن به خواست
معشوق یگانه، باید دست از همه‌ی همانیدگی‌های خود بشوید و به مقام
«فقر» نایل شود.

قوانینِ پرهیز و غیرتِ الهی در این بیت موج می‌زنند.

هر بشری که صاف شد

صاف و صیقلی شدن درون:

اولین تمرین عملی گنج حضور که با آن مواجه شدم، کمرنگ کردن ۱۰
الگوی «من ذهنی» [از برنامه‌ی ۵۵۸] بود.

- (۱) الگوی قهر
- (۲) الگوی عیب‌جویی، انتقاد، مخالفت و اعتراض
- (۳) الگوی انتظارِ قدرشناسی
- (۴) الگوی خشم
- (۵) الگوی تغییر دادن دیگران
- (۶) الگوی پز دادن یا برتر درآمدن از دیگران
- (۷) الگوی تعین و نقش
- (۸) الگوی شخصی کردن اتفاقات بیرونی
- (۹) الگوی بازگو کردن دردهای گذشته
- (۱۰) الگوی ملامت

کمرنگ کردن الگوهای من ذهنی، و به مرور انداختن آن‌ها، برابرِ صیقلی شدنِ زنگارِ درونِ انسان و تبدیل شدنِ او به آینه است.

آینه، بی‌قضاوت و حقیقت‌نماست... [هر چه که باشد]، همان را منعکس می‌نماید. پس آینه‌ای که در برابرِ نورِ زندگی قرار بگیرد، همان نور را منعکس می‌کند و وسعت می‌بخشد.

قصه‌ی رومیان و زنگیان: [دفتر اول، بخش ۱۵۷]

در این قصه زنگیان [یا چینی‌ها] از خزانه‌ی شاه، رنگ و ابزار نقاشی بسیار گرفتند و از فنون نقاشی که بدان شهرت داشتند نیز بهره گرفتند تا نقشی زیبا و بی بدیل بیافرینند؛ و اما رومیان دیواری که در مقابل نقاشی زنگیان بود را، بطور مداوم صیقل کردند و آن دیوار را با تلاش بی‌وقفه از زنگار و تیرگی و زمختی زدودند.

به عبارتی دیگر، گروهی، به کار افزودن و «نقش روی نقش گذاشتن» مشغول شدند؛ و گروهی دیگر، به کار کاستن و ریختن و انداختن و صاف کردن پرداختند.

در نهایت، وقتی شاه برای دیدن کارها آمد، در یک سمت، نقاشی بزرگ، رنگارنگ و بسیار زیبای زنگیان را دید، و روبروی آن، یک آینه‌ی بزرگ از رومیان، که تصویر نقاشی زنگیان، نقاشان، شاه و خلاصه همه چیز را می‌شد در آن دید.

هر بشری که صاف شد در دو جهان ورا دلی:

پس این مصرع، نماد کسی است که همواره الگوهای همانیده را، «نرم نرم» صیقل می‌دهد و آینه‌ی درونش را رو به روی زندگی می‌گیرد.

دید غرض که فقر بُد، بانگِ اَلَسْتُ را بلی:

حالا می گوید: این انسان بدون همانیدگی ها که تبدیل به آینه شده، به خوبی به این درک رسیده که برای انطباق وجودش با آن نور ازل و ابدی که از جنسِ اوست، باید لحظه ای دست از این صیقل زدن بردارد.

صیقل مداوم دل، [یا درون ما] در نتیجه‌ی ثبات در قوانین است، که در برنامه‌های گنج، با عنوان «تَمکین» آن را تمرین کرده‌ایم.

هیچ آینده‌ای در مرکز ما، با بسته و گریخته کار کردن پدید نخواهد آمد.

در این کار قوانینِ تعهد و هماهنگی، صبر، مزرعه و تکرار حاکم است.

«فقر» پرهیز همه جانبه‌ی ما در رفتن به جهان است. نتیجه‌ی آن گسترشِ عدم است، لامکانی که در آن همانیدگی‌ها به حاشیه می‌روند تا محو شوند و مرکز، خالی و خالی‌تر شود تا «اصل کار» شود. تنها مرکزِ «اصل کار» ما توانایی زنده شدن به اصلِ یگانگی را داراست.

پس تنها راه بازگشت به سوی معشوق و بلی گفتن به پیام بندگی عشق،
«فقر» مرکز ما از همانیدگی‌ها با «پرهیز» است و هر کسی که دیوار دل
خود را با صیقل کار مشتاقانه تبدیل به آینه کرد، به این هشیاری زنده
شد.

🙏 با سپاس فراوان / فریدون از مهرشهر کرج



خانم مهردادخت از چالوس



سلام، وقتتون بخیر.

ممنون از برنامه گهربار امروزتان. مطلبی در مورد فواید سوراخ شدن کشتی ذهن ما توسط خدا از غزل ۴۰۸ در برنامه ۸۱۸ را خدمت شما و همه دوستان این برنامه بسیار زیبا ارائه می کنم.

آن شنیدی که خضر تخته کشتی بشکست
تا که کشتی ز کفِ ظالمِ جبارِ پرست

در داستان حضرت موسی و خضر، خضر کف کشتی آن خانواده فقیر را سوراخ کرد تا کشتی نصیب ظالمان ستمگر آن زمان نشود و آن خانواده هم در امان باشند.


حال چرا خدا می خواهد هر لحظه کشتی ذهن ما را سوراخ کند؟ این کار چه فایده ای برای ما دارد؟

اولین فایده اش این است که: 

ذهن ما از همانیدگی ها و افکاری که آنرا پر کرده خالی می شود. و دیگر همانیدگی ها در مرکز ما هم قرار نمی گیرند، و ما که از جنس جسم شده بودیم، دیگر از جنس جسم نمی شویم و من های ذهنی دیگر هم که مرتب با جسم ها سر و کار دارند از دور و بر ما دور می شوند و نمی توانند از ما سوء استفاده کنند.

دومین فایده اش این است که : 

کشتی ما دیگر با آن افکار و همانیدگی ها زیبا نیست و جلوه گری هم نمی کند. بلکه شکسته و معیوب می شود. یعنی من ذهنی ما از آن پس نمی تواند متکبر باشد و روز به روز کوچکتر می شود. در نتیجه من های ذهنی بزرگتر و متکبرتر دوست ندارند در اطراف ما جمع شوند و ما از دست آنها در امان می مانیم.

سوم اینکه: 

هر چه همانیدگی های ما کمتر شوند، فضای درون ما خالی تر و فضا
گشایی ما هم بیشتر می شود. در این شرایط خدا به مرکز ما قدم
می گذارد. ولی اگر همانیدگی ها در مرکز ما بمانند، خدا از ما
کناره گیری می کند و من ذهنی ما به میان می آید.


غزل شماره ۵۷۷

چو ما اندر میان آییم ، او از ما کران گیرد
چو ما از خود کران گیریم، او اندر میان باشد

از فواید دیگر سوراخ کردن کشتی ذهن ما این است که وقتی
همانیدگی ها نمانند، مقاومت و قضاوت ما هم صفر می شود و ما تسلیم
واقعی می شویم و خدا را قلباً سجده می کنیم.

از غزل شماره ۲۰۷

سجده کنم من زجان، روی نهم من به خاک
گویم از اینها همه، عشقِ فلانی مرا

حتی همانیدگی ها، ما را به زمان روان شناختی گذشته و آینده 
می برند. چون با این همانیدگی ها، ما از جنس جسم شده و وصال ما با
خدا صورت نمی گیرد. چون خدا از جنس جسم نیست. و عمر ابد یا زندگی
جاودانه را هم نخواهیم داشت.

زیرا عمر ابدی، آگاهی از این لحظه ابدی است که با وصال عشق همراه هست. اما عمر من ذهنی با گذر زمان به پایان میرسد و محدود هست.

از غزل شماره ۲۰۷
عمر ابد پیش من هست زمان وصال
زانکه نگنجد درو هیچ زمانی مرا

پس چه فایده ای دارد که از عمر مثل ظرفی نگه داری کنیم که یا خالی از شربت ناب و آب حیات باشد یا در آن زهر و درد حاصل از همانیدگی ها را بریزیم. پس بهترین فایده سوراخ کردن کشتی ذهن ما این است که ظرف عمر ما بر اثر تسلیم پر از شراب ناب ایزدی می شود.

از غزل شماره ۲۰۷

عمر آوانیست و وصل شربت صافی در آن
بی تو چه کار آیدم رنج آوانی مرا؟

🌹🌹 و از فواید مهم دیگر آن، این است که تمام آرزوها و امیدهایی که برای زندگی بهتر از این همانیدگی ها داشتیم، دیگر در ما نمی ماند. زیرا هوس وصل به خدا را داریم و می فهمیم زندگی واقعی در این لحظه است نه در امید و آرزوها که مربوط به آینده اند.

از غزل شماره ۲۰۷

بیست هزار آرزو بود مرا پیش از این
در هوسش خود نماند هیچ امانی مرا

🌻🌻 از این فوائد می توان نتیجه گیری کرد که بهترین راه وصال به عشق این است که تسلیم او باشیم و اجازه دهیم او کشتی ذهن ما را با قضا و کن فکانش سوراخ کند تا من ذهنی ما کوچک شود و جف القلم بهترین ها را هر لحظه برای ما رقم بزند. و از ریب المنون هم در امان باشیم.

آنوقت به عهد خود به روز الست که بلی گفتن و یکی شدن با خدا بود هم وفا می کنیم و سرانجام ذهن ما خاموش می شود و کوثر و فراوانی خدا و شادی بی سبب او همیشه در زندگی ما جریان خواهد داشت.


با تشکر از زحمات بی ثائبه شما و همه همکارانتان.
مهردخت از چالوس




خانم بیگرد



دیوان شمس غزل ۱۲۶۶

روحیست بی نشان و ما غرقه در نشانش 
روحیست بی مکان و سر تا قدم مکانش

خداوند بی نشانه. ولی ما در ذهن به دنبال نشان جسمی و حسی
ازش میگردیم. خداوند بی مکان، بی زمانه، و سر تا قدم ما نشان و
آیت خداونده.

خواهی که تا بیابی، یک لحظه ای مجویش 
خواهی که تا بدانی، یک لحظه ای مدانش
غزل ۱۲۶۶

به ما میگه: اگر میخواهی خدا رو بشناسی، یک لحظه با فکر جست و جو
نکن، به فاصله بین فکرها زنده بشو.

هر همانیدگی رو که از مرکز بیرون میاریم، به اون درجه فکرهای ما
ساکت میشه، صدای سر ما خاموش میشه. با انداختن هر همانیدگی،
مرکز ما، آسمان درون، یا عدم باز میشه.

زمانی که ما روی خودمون کار میکنیم، احتمالا من ذهنی به ما میگه: تو
پیشرفت نکردی، به جایی نرسیدی. علتش اینه که به دنبال نشان جسمی
و حسی از خداوند می گردیم.

مکانم لا مکان باشد، نشانم بی نشان باشد
نه تن باشد، نه جان باشد که من از جان جانانم

از زبان زندگی به ما میگه خداوند نشان ذهنی و فکری نداره، با پنج حس
و فکرهامون، نمی‌تونیم خدا رو بشناسیم.

نه تن باشد، نه جان باشد
نه تن جسمی داره و نه جان حیوانی.

که من از جان جانانم: از جان جانانم که خالق و بوجود آورنده است و
جوهر و اصل هر چیزی در دنیاست. ما هم از اون جنس هستیم.

پس یکی از نکات کلیدی اینه که دنبال نشان ذهنی و حسی از خداوند نباشیم، عمیقاً درک بکنیم: که با فکر نمی شه خدا را شناخت.

با حس هامون: با دیدن، شنیدن، حس لامسه و.. همیشه خدا را شناخت.

🌸 در غزل ۴۹۹ مولانا به ما می‌گه:


خواجه جز مستی تو در ره دین
آیتی ز ابتدا و غایت نیست

آیتی تو و طالب آیت
به ز آیت طلب خود آیت نیست

به ما می‌گه ما نشان خداوند هستیم. همینکه مست می‌شیم، در اثر تسلیم
و فضا گشایی زنده میشیم، این حالت بیخودی نشان خداونده.
به ما می‌گه دنبال نشانه جسمی نباش.

این هوشیاری ناظر، که از فکرها جداست، از اتفاق ها جداست
نشان خداونده. ✨ ✨ ✨

باز در غزل ۶۶۲ به ما می‌گه که جست و جوی ذهنی ر و تمام بکنیم.


سوار عشق شو وز ره میندیش 
که اسب عشق بس رهوار باشد

به یک حمله تو را منزل رساند
اگر چه راه ناهموار باشد

ما با تسلیم و فضا گشایی سوار عشق میشیم .

سوار عشق شو وز ره میندیش: به ما می‌گه این تسلیم و فضا گشایی رو
نگه دار، فضا را نبند. من ذهنی مرتب می‌خواد فضا را ببند، واکنش نشون
بده، از تسلیم بیاد بیرون. من ذهنی می‌خواد با فکر خدا رو بشناسه، جست و
جوش می‌کنه.

ولی مولانا به ما میگه، این اسب عشقه که همواره.

به یک حمله تو را منزل رساند 
اگر چه راه ناهموار باشد

اسب عشق و وحدت ما با خداوند به یک حرکت میتونه ما رو به حضور
برسونه.

میرسیم به این بیت مهم که میگه:

بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید

دفتر اول بیت ۵۶۸

به ما میگه با حس هات و فکرهاات دنبال خداوند نباش.

جست و جوی ذهنیت رو صفر کن.

بیگرد



خانم زهرا از مشهد



خانم زهرا از مشهد

پیغام عشق - قسمت هجدهم

با سلام و عرض ارادت حضور آقای شهبازی و دوستان عزیز.

برداشتیم از ابیات ۲۵۱ تا ۲۵۵ دفتر دوم مثنوی را با توجه به آموزه های جناب آقای شهبازی به اشتراک میگذارم.

چکار کنیم که من های ذهنی دیگران ما را نبلعند؟ (برنامه ۷۷۶)

آدمی خوارند اغلب مردمان
از سلام علیک شان کم جو امان


بیشتر مردمان هوشیاری را می بلعند. هیچ کس نباید بگوید که من می توانم از من های ذهنی دیگران در امان باشم.

پس شما از مردمان امان نخواهید، بلکه از خدا امان بخواهید. 

خانه دیو است دل های همه
کم پذیر از دیو مردم دمدمه

دل همه کسانی که من ذهنی دارند مانند خانه شیطان است.

همه مردم مکر و فریب دارند، چون من ذهنی دارند.

افسون و فریب مردمی که مرکز همانیده دارند از طریق حرکت و ارتعاش
درد به ما میرسد. 

از دم دیو آنکه او لا حول خورد
هم چو آن خر در سر آید در نبرد

هر کسی که اجازه بدهد من ذهنیش لا حول گوید، یعنی (نیست نیرویی
غیر از نیروی خدا) باید ببینیم آیا فقط به زبان میگوییم یا با گفتنش
ارتعاش زنده کننده در درونمان احساس میکنیم.

اگر فقط با زبان بگوییم مانند آن خر با سر به زمین می خوریم 


هر که در دنیا خورد تلبیس دیو
وز عدو دوست رو تعظیم و ریو

هرکسی در دنیا حيله و نیرنگ من ذهنی را میخورد.

دوست ما و خویشاوند ما اگر من ذهنی پراز درد دارد، ظاهرش دوست
است ولی باطنش شیطان است 

در ره اسلام و بر پول صراط
در سر آید همچو آن خراز خُباط

در راه تسلیم شدن و فضا گشایی و زنده شدن به خدا باید از روی پل
صراط بگذریم. پل صراط پل بسیار باریکی است بین بهشت فضای
یکتایی و جهنم ذهن.

هر وقت فضا را باز کرده و تسلیم می شویم و هم هویت شدگیها را
می بینیم روی پل صراط در حرکتیم. ولی بلا فاصله با رفتن به ذهن از
روی پل صراط به پایین، یعنی جهنم من ذهنی می افتیم 

هزاران سپاس از سرور ارجمند آقای شهبازی که عشق و زندگی کردن را
به من آموخت. 🍀

سپاس از همه عزیزانی که پیامهای زنده کننده آنها به من انرژی و نشاط
و آرامش میدهد 🍀

زهرا هستم از مشهد 🌷🌷🌷🌷





خانم زهره از آمل



سلام به جان دوست که هر چه داریم از اوست

برنامه شماره ۸۲۲ (قسمت اول)

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴)

طواف کعبه دل کن، اگر دلی داری 
دل است کعبه معنی، تو گل چه پنداری 

بنابراین مولانا به ما اشاره میکند تنها دلی که باز شده و گشوده هست آن
دل، دل هست. او میگوید پس اگر تو چنین دلی را داری دور همچنین
خانه دلت طواف کن و بگرد، نه دور دلی که پر از همانیدگی ها که گذاشتی
مرکزت و حول و حوش آن میگردی.

🦋 هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود گر دلی بیازاری 🦋

پس اگر تو، دل انسانی را بیازاری و ناراحت کنی اما در عوض به ظاهر کارهای معنوی انجام دهی مثلاً بروی مکه حتی هزار بار با پای پیاده بخوابی از طریق همانیدگیهایت خداوند دلت را باز کند و او را طلب کنی، هیچ وقت این کار امکان پذیر نیست.

در صورتی امکان پذیر هست که دل انسانها را نرنجانی یا هم هویت - شدگی هایت را بیندازی حالا هر چیزی باشد.

بده تو مُلکت و مال و دلی به دست آور
که دل ضیا دهدت در لحد، شب تاری

پس بنابراین اگر ما می‌خواهیم مرکزمان پر از خوشبختی و آرامش و شادی باشد، باید مال و اموالمان را در این راه خرج کنیم تا خداوند هم به ما شادی و آرامشش را هدیه دهد. چرا که تنها دل پر از نور و روشنایی هست که در قبر تاریکی این دنیا و شب تاریک و سیاهی این جهان، ما را نجات میدهد.

🦋 هزار بدره زر، گر بری به حضرت حق
حقّت بگوید دل آر، اگر به ما آری 🦋

ای انسان اگر هنوز مرکزت پر از همانیدگی ها باشد، هنوز میخواهی آنها را نگه داری و با این دل می خواهی به ظاهر کار معنویت انجام دهی، به خداوند بررسی این کار اصلا درست نیست. حتی بخواهی هزار بدره زر ببری به پیش خدا.

در صورتی که خداوند به ما میگوید اگر میخواهی مرا در مرکزت بگذاری، باید با قوانین جبران به پیش روی تا من مرکزت را تغییر دهم... با تسلیم، صبر، درد هوشیارانه، قضا و قدر، کن فکان، با پذیرش اتفاق در همین لحظه، با جف القلم و ... تو فقط صبر داشته باش و سوال نکن. گله و شکایت نکن. بپذیر، جاری شو، در برگیر.

🦋 که سیم و زر بر ما لا شی است و بی مقدار
دلست مطلب ما گر مرا طلب کاری 🦋

چرا که سیم و زر برای ما بی چیز و بی ارزشه و اصلا اهمیت نداره. مطلب
و کلام من یک کلمه است و آن دل است که من در آن جای دارم. نه آن
چیزهای این دنیایی که همه توهم و تقلبیه. اگر مرا خواستاری باید تماما
آن دل پر از همانیدگی رو خالی و تهی کنی.

🦋 از عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد
دل خراب که آن را کهی بنشماری 🦋

دل انسانی که خراب هست و پر از همانیدگی هست چطور میتواند از
ویژگی های خاص خدا که پر از برکت و فراوانی و رحمت و هر چه عشق
هست پی ببرد. افسوس که او هرگز از اسرار کاینات خبر ندارد و چنین
دلی این چیزها را باور ندارد و دلش کوچک هست.


ممنونم از خداوند و مولانای جان و استاد نازنینم، شهبازی جان همه این
آموزه ها را از شما بزرگوار یاد گرفتم. ای چراغ روشن راه همه ما گنج
حضوری ها 🙏🙏😊

با احترام زهره از امل ❤️



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com